

مأموریت به ایران

سرشناسه: دانهو، مارتین هنری، ۱۸۶۹-۱۹۲۷ م.
عنوان و نام پدیدآور: مأموریت به ایران: [ایران در جنگ جهانی اول] مارتین هنری دانهو ترجمه شهلا طهماسبی.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۲۲۱ ص: مصور.
فروست: ایران قاجار در نگاه ازوپایان؛ ۲.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۳۸۰-۶
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: With the persian expedition, c 1919.
عنوان دیگر: [ایران در جنگ جهانی اول].
موضوع: جنگ جهانی اول، ۱۹۱۴-۱۹۱۸ م. - نبردها - ایران
موضوع: World War, 1914-1918 -- Campaigns -- Iran
موضوع: ایران - سیرو سیاحت
موضوع: Iran -- Description and travel
شناسه افزوده: طهماسبی، شهلا، ۱۳۳۱ -، مترجم
رده بندی کنگره: D۵۶۸/۸/د۲م۲ ۱۳۹۷
رده بندی دیویی: ۳۵۵/۹۴۰
شماره کتاب شناسی ملی: ۵۱۲۶۲۲۵

ایران قاجار در نگاه اروپاییان - ۲

مأموریت به ایران

[ایران در جنگ جهانی اول]

مارتین هنری دانوهو

ترجمه شهلا طهماسبی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

With the Persian Expedition

Major M. H. Donohoe

London, Edward Arnold, 1919



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات ققنوس

* * *

مارتین هنری دانوهو

مأموریت به ایران

[ایران در جنگ جهانی اول]

ترجمه شهلا طهماسبی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۷

چاپ رسام

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۳۸۰-۶

ISBN: 978 - 600 - 278 - 380 - 6

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۴۸۰۰۰ تومان

فهرست

- پیشگفتار ۷
۱. تشکیل بریگاد «هیس-هیس» ۱۱
۲. از مصر به سوی خلیج فارس ۲۱
۳. شهر سندیباد ۲۷
۴. در یک عروسی ایرانی ۳۳
۵. از دجله به سوی کوت ۳۹
۶. بغداد ۴۹
۷. تاریخچه قوای دانسترویل ۵۹
۸. به سوی ایران ۶۹
۹. از میان گل و لای به سوی کِرنَد ۷۵
۱۰. از کِرنَد به سوی کرمانشاه ۸۳
۱۱. شهر قحطی زده ۹۹
۱۲. حمله مجدد دانسترویل ۱۱۱
۱۳. پیش به سوی تبریز ۱۱۷
۱۴. تصرف میانه ۱۲۵
۱۵. زندگی در میانه ۱۳۳

- ۱۳۹.....۱۶. نبرد تیکمه‌داش
- ۱۴۹.....۱۷. تخلیه میانه
- ۱۵۷.....۱۸. درهم شکستن یک توطئه
- ۱۶۳.....۱۹. اولین هیئت اعزامی به باکو
- ۱۶۷.....۲۰. یورش مجدد به باکو
- ۱۷۵.....۲۱. ترک‌ها و عشایر مسیحی
- ۱۷۹.....۲۲. درکردستان
- ۱۸۹.....۲۳. پایان مخاصمات
- ۱۹۹..... پیوست
- ۲۱۳..... نمایه

پیشگفتار

هیچ کس به اندازه من نمی داند که درباره جنگ تا ابد می توان نوشت و هیچ کس به اندازه من نمی تواند به این وضوح مجسم کند که هر بار که نوشته جدیدی درباره فاجعه جهانی پنج سال اخیر ظاهر می شود چه بسیار منتقدان و مردم عادی دلزده و خسته می گویند «چی؟ باز یکی دیگر!» بی شک، می پرسید پس چرا من نوشته های خود را به این فهرست هولناک و عظیم افزوده ام؟

خوب، خلاصه اش این است که در ابتدای سال ۱۹۱۸/۱۳۳۶ ه.ق^۱ تقدیر و وزارت جنگ مرا به میدان عملیاتی فرستاد که بیشتر بریتن^۲ های معمولی نه آن را می شناختند نه نامی از آن شنیده بودند - یعنی شمال غربی ایران، سرزمینی که تا قفقاز و دریای خزر گسترده است، و تجربیاتی که در آنجا کسب کردم مرا به راه های فرعی «جنگ بزرگ» هدایت کرد، تجربیاتی چنان نامعمول که بی اندازه ارزش بازگو کردن داشت و کاملاً از اهمیت نظامی عملیاتی که جزء کوچکی از مأموریت را تشکیل می دادند متمایز بود.

با این وصف، از جنبه اخیر هم باید بگویم، امیدوارم کتاب من پانوشت مفیدی باشد برای نبرد عظیمی که خوشبختانه پایان گرفته است.

۱. جنگ جهانی اول یا جنگ بین الملل یا جنگ بزرگ، در ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۴/رمضان ۱۳۳۲ ه.ق با اعلام جنگ اتریش به صربستان به علت قتل فرانتس فردیناند ولیعهد اتریش به دست یکی از اهالی صربستان آغاز و در ۱۱ نوامبر ۷/۱۹۱۸ صفر ۱۳۳۷ با قرارداد متارکه جنگ به پایان رسید. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به دایره المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب: جنگ جهانی اول. (پانوشت های کتاب همه از مترجم است.)

۲. Briton: بومیان اولیه ساکن در جزیره بریتانیای کبیر.

ماجرای جنگ ایران باید روایت شود و من خوشوقتیم که سهمی کوچک در این گزارش بر عهده گرفته‌ام. این کتاب ماجرای قوای عملیاتی کوچکی است که گمنام مانده است، در کشور من کسی آن را نمی‌شناسد و ظاهراً مدت‌های مدید حتی خود مقامات نیز آن را از یاد برده بودند. این قوا تحت فرماندهی ژنرال دانسترویل^۱ بود که همه‌جا با عنوان «دانسترفورس»^۲ شناخته می‌شود و من بخشی از آن بودم و این کتاب را درباره آن نوشته‌ام. در این کتاب کوشیده‌ام «دانسترفورس» را معرفی کنم، علت اعزامش را شرح دهم و بگویم تا چه حد در اجرای مأموریتش توفیق یافت. این کار مستلزم بررسی وضعیت جغرافیایی و سیاسی محل بود. چون در این‌جا ما با نیروی مشخصی مواجه نیستیم که در آن همه مردم یک کشور علیه مردم کشور دیگر بسیج می‌شوند؛ این عملیاتی بسیار مغشوش و پیچیده بود و اگر کسی به خودش زحمت بدهد و نوشته‌های مرا بخواند، موضوع را درک می‌کند.

به علاوه، این جنگی بود که در جایی پرت و دورافتاده برپا شده بود. ما در مسیر خود به قبایلی برخوردیم که برایشان سرزمین بریتانیای کبیر به منزله سیاره‌ای دیگر بود، قبایلی که در نظرشان طیاره و اتومبیل وسایلی اعجاب‌انگیز و باورنکردنی بودند، قبایلی که نه اروپایی‌های معمولی از طرز زندگی و تفکر آن‌ها اطلاع داشتند نه آن‌ها از طرز زندگی و تفکر اروپایی‌ها. به همین علت، قسمت‌هایی را به توصیف مکان‌ها و مردمانی که دیدم اختصاص داده‌ام.

یک کلمه هم باید بگویم که چرا و چطور گذر من به آن‌جا افتاد. جنگ بخش بزرگی از زندگی مرا تشکیل داده است. در بیست سال گذشته در سیمت گزارشگر ویژه دیلی کرونیکل^۳ از امتیاز حضور در بزرگ‌ترین خیزش‌های نظامی و سیاسی جهان برخوردار بوده‌ام.

از ژوئیه ۱۹۱۴، هجده ماه تمام در مقام وقایع‌نویس جنگ عاقبت ارتش‌های متحد^۴ را به ترتیب در جبهه‌های صربستان، بلژیک، ایتالیا و یونان دنبال کرده‌ام - خبرنگار فقیری

۱. Lionel Charles Dunsterforce (۱۸۶۵-۱۹۴۶)، افسر انگلیسی و فرمانده دانسترفورس/قوای دانسترکه برای جلوگیری از یورش احتمالی نیروهای عثمانی و آلمانی از طریق ایران به هندوستان و مقابله با ارتش انقلابی بلشویک در باکو از طریق ایران، در این کشور مستقر شد.

2. Dunsterforce 3. Daily Chronicle

۴. نیروهای متفقین در جنگ جهانی اول.

مانند لازاروس [الیعازر]^۱ که خرده‌خبرهایی را که از میز دایوس^۲، مأمور ممیزی، به زمین می‌افتاد جمع‌آوری می‌کرد. اما راضی نبودم، چون احساس می‌کردم به این شکل «سهم» ام آن‌طور که باید و شاید ادا نمی‌شود. بنابراین به پیروی از میلیون‌ها تبعه امپراتوری [بریتانیا]^۳ به ارتش پیوستم. ابتدا مرا همراه «نیروی اطلاعاتی» به رومانی و روسیه فرستادند. در پتروگراد هنگام فرار از «وحشت سرخ»^۴ ناگهان خود را در «دانستر فورس» با سیمت «افسر سرویس ویژه» [اطلاعات امنیتی] در سرزمین دورافتاده ایران یافتیم – و از این نقطه وقایع آغاز می‌شود.

نویسنده

پاریس

اکتبر ۱۹۱۹

۱ و ۲. نام دو نفر که در انجیل‌های یوحنا و لوقا آمده و اشاره‌ای نمادین است.

۳. قلاب‌های داخل متن همه افزوده مترجم است.

۴. Red Terror؛ دوره‌ای از سرکوب سیاسی و کشتار جمعی به دست بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۸.

تشکیل بریگاد «هیس - هیس»^۱

مأموریت اسرارآمیز، کنفرانس برج لندن، از جاده‌های گل آلود فلاندر به جاده‌های خاک‌آلود شرق، عملیات خطرناک باشکوه، نمونه‌های جنگی خوب، تعقیب‌گر خاکی-آبی، در منطقه زیردریایی‌ها، محافظان ژاپنی ما.

صبح روزی در ماه فوریه سال ۱۹۱۸ در تارانگو،^۲ سپیده هنوز نزده بود که کشتی مسافری عظیمی از داخل اسکله به مقصد اسکندریه به حرکت درآمد. این کشتی حامل افراد بریتانیایی و دومینیون‌ها^۳ بود.

آن‌ها مأمور خدمت در ماورای بحار بودند. مقصد چند یگان هند و مصر بود، مقصد یک گروه راهبه پرستار آفریقای شرقی بود، و مقصد جمعی رسته مهندسی عدن بود. کشتی بی‌صدا به سوی دریای آزاد به حرکت درآمد. نام آن پی. اند. مالوا^۴ بود و، در کارگاه کشتی‌سازی، رنگرز برای استتارش در مقابل حمله زیردریایی‌ها آن قدر رنگ سفید و سیاه به آن زده بودند که ظاهری چنان عجیب پیدا کرده بود که عده‌ای از خدمه خودش نیز در تاریکی آن را تشخیص نداده بودند.

در بین مسافران مالوا، اعضای یک هیئت نظامی نیز حضور داشتند که قطعاً یکی از خارق‌العاده‌ترین هیئت‌هایی بود که با مأموریت جنگ برای بریتانیا در سرزمین‌های

۱. «hush-hush» Brigade (بریگاد سری). ۲. Taranto: بندری در جنوب ایتالیا.

۳. Dominion، جامعه‌های خودمختار در امپراتوری بریتانیا که از حیث مقام با همدیگر برابر بودند و در امور داخلی و خارجی تابع دیگری نبودند، اما به واسطه علاقه به تاج و تخت انگلستان با یکدیگر متحد بودند و آزادانه به عنوان اعضای ملل مشترک‌المنافع بریتانیا با یکدیگر مرتبط می‌شدند. دایرة‌المعارف فارسی، پیشین: دومینیون.

4. P. and O. Malwa

دوردست دریاها را می‌پیمودند. عنوان رسمی ما [قوای] «دانسترویل» یا «هیئت بغداد»^۱ بود؛ اما منفی‌باف‌های «اداره جنگ» و دوشیزه‌خانم‌هایی که در فروشگاه لوازم نظامی لندن دستگاه تصفیه آب و چراغ خوراک‌پزی به ما فروختند، ما را به عنوان «بریگاد هیس-هیس» می‌شناختند. ما هم همین نام را ترجیح می‌دادیم. این نام مستعار در اسکندریه با ما بود، تا قاهره و برمه دوردست از پی‌مان آمد و پیش از خودمان به شهر خُلفا^۲ در سواحل رود گل‌آلود دجله رسید.

شب عزیمتِ بدنه اصلی یا همان هیئت بغداد از انگلستان به سوی بندر ایتالیایی ای که بنا بود در آن سوار کشتی شویم، ژنرال سِر ویلیام رابرتسن [ریاست ستاد کل امپراتوری بریتانیا (۱۹۱۵-۱۹۱۸)] در برج لندن گفتگوی صمیمانه‌ای با ما داشت که در آن پرده روابط رسمی اندکی کنار کشیده شد و ما توانستیم نگاهی به پشت آن بیندازیم و دیدیم که حوزه عملیات نظامی به وضوح فضایی شرقی است. افرادی که در فلاندر^۳ «مافوق عالی» عمل کرده بودند، وقتی شنیدند جبهه بعدی که باید در آن بجنگند احتمالاً در ایران یا قفقاز خواهد بود، قند توی دلشان آب کردند. این برای آن‌ها در حکم رهایی از باتلاق‌های پرلای و لجن زمین‌های پست و کم‌ارتفاع جبهه غربی و آسمان‌های دلگیر خاکستری و زندگی یکنواخت سنگرهایی بود که بی‌وقفه بمباران می‌شدند و فقط هجوم گاه‌گاهی به سرزمین نورمان‌ها و افتادن به جان هون‌ها^۴ تنوعی در وضعیتشان ایجاد می‌کرد، و از تجسم این وضعیت مانند کودکان به وجد آمده بودند. ما از گل‌ولای به خاک و خُل می‌رفتیم، اما هورا! همین هم غنیمت بود.

در آن صبح ماه فوریه، هنگامی که مالوا شهر تارانتو را پشت سر گذاشت و وارد لنگرگاهی شد که ملازم ژاپنی‌اش در آن لنگر انداخته بود، حضور و غیاب هیئت بغداد نشان داد که نیروهایش عبارت بود از ۷۰ افسر و ۱۴۰ درجه‌دار.^۵ این می‌بایست هسته نیرویی را می‌ساخت که امید داشتیم با بلشویسم بجنگد و سرنگونش سازد، با ارمنی‌ها و گرجی‌ها و تاتارها متحد شود، قوای نظامی محلی ایجاد کند و تعلیمشان دهد، و با

1. Bagdad Party

۲. منظور بغداد است.

3. Flanders

۴. کنایه از آلمانی‌ها که وحشی تلقی می‌شدند، مجازاً به معنی دشمن به کار می‌رود.

5. N.C.O [non-commissioned officer]

سرنیزه راه پیشروی ترک‌ها و آلمانی‌ها از طریق دریای خزر و ترکستان روسیه به سوی دروازه‌های هند را مسدود کند.

بیشتر هیئت از سربازان دومینیون‌ها تشکیل می‌شد که از نقاط دورافتادهٔ امپراتوری جمع‌آوری شده بودند؛ آنزاک^۱‌ها و اسپرینگباک^۲‌ها، اهالی منتهی‌الیه شمال غرب کانادا، مردانی که در سواحل پرشیب و مرگبار گالیپولی که باران گلوله لحظه‌ای در آن قطع نمی‌شد خدمت کرده بودند، و کسانی که در وایمی ریج^۳ پیروز شده بودند. آن‌ها در واقع سربازهایی جان‌سخت و ماجراجو بودند که همه‌جا می‌رفتند و همه‌کار می‌کردند، مردانی که سه سال در بدترین شرایط ممکن زندگی کرده و از «وادی سایه مرگ» بازگشته بودند.

ادارهٔ جنگ برای یک مأموریت خطرناک به مواد خام نیاز داشت. این تشکیلات را سرتیپ بایرن درست کرده بود، مردی که خود سربازی قابل و باتجربه و با سابقه و شهرت جنگ در آفریقای جنوبی بود. او به فلاندر رفته و زبده‌ترین مردهای جنگی را از قشون آفریقای جنوبی و لشکرهای بی‌نظیر استرالیایی و کانادایی دستچین کرده بود. در میان آن‌ها افسر یا درجه‌داری نمی‌شناختم که دست‌کم یک مدال شجاعت نگرفته باشد. عده‌ای افسر روس نیز همراه ما بودند که وقتی شکست خورده و تارومار شده بودند، [به علت ترس] از فضای وحشت سرخ فرار کرده، اما به آنتانت^۴ وفادار مانده و داوطلب جنگ در قفقاز شده بودند و امیدوار بودند به بلشویک‌ها ثابت کنند که آرمان ملی و اخلاق نظامی روس کاملاً از بین نرفته است.

متحدان روس ما در جبههٔ قفقاز اغلب سربازانی جوان، پرشور و بانگیزه بودند، همان خصلت‌ها و روحیهٔ جنگاوری باشکوه ارتش روسیهٔ قدیم را داشتند که در بهار سال ۱۹۱۵ دست خالی و بدون سلاح و مهمات در بوکووینا^۵ جنگیدند و در روزهای دهشت‌بار ماه فوریه که در محاصرهٔ اتریشی‌ها قرار گرفته بودند آن‌قدر مقاومت کردند تا ارتش اتریش خاک چرنوویتس^۶ را ترک کردند.

1. Anzac 2. Springbok

۳. Vimy Ridge: نام نبردی در شهر کاله فرانسه.

۴. Entente یا متفقین شامل امپراتوری بریتانیا، فرانسه، روسیه، ایتالیا، ایالات متحد آمریکا، ژاپن، بلژیک، صربستان، مونته‌نگرو، یونان، پرتغال و رومانی که در جنگ جهانی اول با دول مرکزی (نیروهای محور، آلمان، اتریش-هنگری، امپراتوری عثمانی و بلغارستان) جنگیدند.

5. Bukovina 6. Czernowitch

خاطر هم هست که در مالوا، کاپیتان بری،^۱ دورگه انگلیسی-روسی، نیز حضور داشت. او زبان انگلیسی را مثل انگلیسی‌ها حرف می‌زد و افسر رابط در لندن بود. کلنلی هم بود که زمانی هنگ تحت فرمانش در ویبورگ^۲ در فنلاند «انقلابی» شدند و شورش کردند و مرگ از بیخ گوشش گذشت، چون در آن نیمه‌شب زمستانی که افراد قصد جانش را کرده بودند نیمه‌لخت و پابره‌نه از راه جنگل خود را به خاک سوئد رساند و جان به در برد.

یک دورگه انگلیسی-روسی دیگر به نام کاپیتان جورج ایو نیز با ما بود که مهندس معدن بود و از آمریکای جنوبی وارد خدمت شده و چند بار به سبب ظاهر و لهجه خارجی‌اش در خط مقدم جبهه فلاندر دستگیر شده بود، چون تصور می‌شد جاسوسی آلمانی است که به لباس نظامیان انگلیسی درآمده است.

یک شخصیت جالب دیگر کلنل اسمایلز از واحد زرهی بود. او یکی از اعقاب اسمایلز معروف نویسنده کتاب خودیاری^۳ بود و به سبب نبرد با واحد لاکر-لمپسون^۴ در روسیه نشان خدمت برجسته^۵ و صلیب سنت جورج را گرفته بود.

تعیین جا و مکان دقیقی که این مردان گروه پشتیبانی در آن‌ها سوابق مهیج و چشمگیر بر جا گذاشته بودند دشوار است. اما در مورد کلنل واردن از لشکر کانادا که دارای نشان خدمت برجسته بود توضیحی لازم است. همسفران او در کشتی، به سبب سادگی کودکانه‌اش که با خصوصیات سربازی استثنایی‌اش درآمیخته و جذابیت خاصی به وجود آورده بود، او را به «جان شریف» ملقب کرده بودند.

شخصیت اصیل و خوشایند دیگر کلنل دونان فرمانده گروه بود. علاوه بر خصوصیات دیگر، قابلیت‌های جسمانی‌اش او را سزاوار پست مهمش ساخته بود، طوری که سنگدل‌ترین موجودات با دیدن او نشان می‌لرزید. او یک ساندویی^۶ تمام‌عیار بود که از موهبت‌های ضروری اندام تنومند و عضلانی، سبیل سیاه زبر و چشم‌های تیره نافذ برخوردار بود، که برای مردی که قرار بود یک گروه چندنژادی مانند ما را اداره و رهبری کند ضروری بود. پرستارها با دیدن او به طرز اغراق‌آمیزی به وحشت می‌افتادند، (چشم سفیدها!) خیلی خوب می‌دانستند که این هیبت چیزی نیست جز استحکاماتی که

1. Bray 2. Viborg 3. *Self-Help* 4. Locker-Lampson

5. D.S.O [Distinguished Service Order]

۶. پیرو روش اژن ساندو (۱۸۶۷-۱۹۲۷) ورزشکار آلمانی و اولین مبدع حرکات بدنسازی.



پلیس ایرانی که بریتانیایی ها تعلیم دادند.

قلب مهربان کلنل پشت آن‌ها سنگر گرفته بود - استحکاماتی که وقتی مورد حمله خواهش و تمناهای پرسوز و گداز زنی قرار می‌گرفت فرومی‌ریخت.

کلنل دونان از دسته مردان قوی و ساکت انگلیسی است که بدون تظاهر و جلوه‌فروشی کارهای بسیار زیادی برای پیشبرد منافع امپراتوری بریتانیا در دورافتاده‌ترین نقطه‌های کره زمین انجام داده است. شرق‌شناسی بزرگ است و به صورت ناشناس خیلی از سرزمین‌های شرقی را زیر پا گذاشته و از سفرهای خود انبانی از اطلاعات گرانبها، چه نظامی و چه سیاسی، تحصیل کرده و به همراه آورده است.

مالوا به تعقیب‌گر خاکی-آبی^۱ ای به نام میلن نیز می‌بالید. میلن از سه سال و نیم پیش، یعنی از آغاز جنگ، از لندن تا ریو و از بمبئی تا لیورپول دریاها را درنوردیده بود و به سبب این ارتباط، درجه حرارت دریای مدیترانه را چه در تابستان و چه در زمستان بهتر از هر هواشناسی، که به جمع‌آوری اطلاعات متکی بود، تشخیص می‌داد. در واقع او آن‌قدر به اژدر برخوردار بود که دیگر جزئی از زندگی روزمره‌اش شده بود. او یک دست لباس نجات غریق داشت که خودش طراحی کرده بود و همه کسانی را که آن را واری می‌کردند به تعجب و تحسین برمی‌انگیخت. این لباسی لاستیکی بود شبیه لباس شنا با کلاهی که زیر چانه با دکمه بسته می‌شد. جلوش دو جیب داشت که همیشه مجهز بود به یک فلاسک عرق، چند ساندویچ و یک دسته ورق بازی. این‌ها تجهیزاتی بود که در مواقعی که در دریای مدیترانه یا جاهای دیگر منتظر بود با قایق نجات به کشتی حمل شود به همراه داشت.

مواقعی که زمان برای این تعقیب‌گر خاکی-آبی گُند می‌گذشت، لباس لاستیکی‌اش را تن می‌کرد، از کشتی دور می‌شد و به گردش می‌رفت. یک بار در پورت سعید که در یکی از این گشت‌وگذارهای آبی روی آب شناور بود، قایق گشت ساحلی با دیدن او در آن وضع فکر کرده بود مرده و برای گرفتنش از آب قایق نجات فرستادند. یکی از خدمه قایق که با قلاب مخصوص کشیدن قایق به ساحل به سراغ او رفته بود، وقتی که به او رسید، گفت: «این انگار دیگه کارش ساخته ست!» آن وقت «جنازه» از روی آب بلند شد و حرف زد. پشت سر او رئیس خدمه هم، بعد از این‌که از شوک بیرون آمد، به صدا درآمد.

میلمن موجودی خوش بین و بانشاط بود. هیچ چیز او را آشفته و نگران نمی کرد. در مورد «ماهی های نقره ای» (یعنی اژدرها) و مواد منفجره صاحب نظر و از نزاکت و تدبیر دیپلمات های تمام و کمال برخوردار بود. مواقعی که خانم ها دچار وحشت می شدند و با سؤالات پی درپی در مورد طرز کار و شیوه حمله زیردریایی های هون ها دکترا را به ستوه می آوردند، او آن ها را به تعقیبگر حواله می داد و نتیجه همیشه عالی بود. چون آن ها تحت تأثیر حرف های مهیج و نشاط آور میلمن قرار می گرفتند و دلواپسی ها و ترس های خود را از یاد می بردند.

در دومین روز حرکت از تارانتو، چند بار به منطقه خطر زیردریایی نزدیک شدیم و ناچار مسیرمان را تغییر دادیم چون بی سیم درباره نزدیک شدن دزدهای دریایی هشدار داد. اما نفربر کمکی ما، تاگوس، بی کفایتی نشان داد. موضع گیری اش خوب نبود و عقب می ماند، و فرمانده کشتی اسکورت ژاپنی ما با علایم مورش او را به باد اعتراض و شکایت می گرفت. سه منهدم کننده ژاپنی ما با پشتکار و جدیت جلو افتادند و مانند همه سگ های گله، که رمه را در خلنگزار محافظت می کنند، در آب های آبی مدیریتانه به جست و خیز پرداختند. گاهی یکی از آن ها با سرعت از سمت راست ما به سمت چپ می رفت و دورمان چرخ می زد و بعد یا لابه لای کشتی ها مستقر می شد یا پشت سرشان قرار می گرفت.

به نظر می آمد تاکتیک های آن ها، یا بهتر است بگوییم نمایش های مضحکشان، فرمانده زیردریایی دشمن را، که صدایش تا آن موقع به امید به دام انداختن مالو یا تاگوس درنیامده بود، گیج و چه بسا دیوانه کرده بود. هیچ چیز از چشمان تیز ملوانان نیروی دریایی میکادو^۱ دور نمی ماند. آن ها به تجربه به ارزش و اهمیت مرغ های دریایی در کشف و تجسس زیردریایی ها پی برده بودند. مرغ های دریایی در هنگام استراحت از روی غریزه خارقالعاده شان و چشم هایی که فرسنگ ها زیر آب را می دید، زیردریایی هایی را که در اطرافشان در حرکت بودند شناسایی می کردند و هراسان به هوا می جستند. هر بار که مرغ های دریایی علامت می دادند - که علامت های دروغی هم زیاد بود - یک منهدم کننده ژاپنی به سوی نقطه استقرار جناب دزد دریایی خیز برمی داشت، اما او هیچ وقت خودش را نشان نمی داد.

با این همه، هون همیشه هم احتیاط به خرج نمی داد. یک بار بی سیم خبر داد در سمت غرب ما در آبراه مالت تیزبینی ژاپنی کشتی های نفربر را از نابودی نجات داده و دو زیردریایی دشمن را به قعر دریا فرستاده و در مالوا همه بسیار شادمان شدند. این کار چند دقیقه بیشتر طول نکشیده بود. نمی دانیم آیا دشمن منهدم کننده ها را ندیده بود یا خواسته بود شانس خود را بیازماید و با آن ها به جنگ پردازد. در هر صورت، زیردریایی از کار افتاده شماره ۱ سر و کلاهش در مقابل یکی از منهدم کننده ها پیدا شد و بعد زیردریایی شماره ۲ به همین سرنوشت محکوم شد. این زیردریایی اندکی قبل قصد حمله به یک نفربر را داشت که دومین منهدم کننده ژاپنی در فاصله هفتصد یاردی آن را گیر انداخت و تکه تکه کرد.

مع هذا زندگی ما در مالوا همراه بود با ترس و نگرانی مدام از این که هر آن اژدر به ما اصابت کند. راهبه های پرستار زنانی دلبر و دل زنده بودند که سوگند خورده بودند به خطر و قعی نگذارند و با قاطعیت و شکیبایی مردان بی باک با مرگ روبه رو شوند. ساعت ده صبح و پنج بعد از ظهر همه در انتظار حمله زیردریایی ها به سر می بردند و در این دو ساعت خاص «حاضر به یراق» بودند، کمر بندهای نجات را طبق مقررات می بستند و گوش به زنگ بودند که در صورت حمله سوار قایق های نجات شوند. کلنل دونان، فرمانده کشتی، مرد بی اندازه منضبط و سختگیری بود، همیشه هفت تیر خدمتش پَر شالش بود و آماده برخورد با هر نوع وضعیت فوق العاده و پیش بینی نشده، و این شمایل درنده خو مانند دزدهای دریایی به او داده بود. راهبه های پرستار موقعی که به صف می ایستادند تا او تجهیزات و کمر بند نجاتشان را با آن چشم های نقاد واری کند، به دلشوره می افتادند. طبیعی است که گاهی گره درست نخورده باشد و بندهای کمر بند اشتباه بسته شده باشد. اما داوطلب ها هرگز از زیر بار تنظیم بندها شانه خالی نمی کردند و دقت می کردند طبق مقررات روی شانه هایشان قرار بگیرند تا این که فرمانده مهیب رقیق القلب لبخند رضایت بر لب بیاورد.

کشتی مالواروز چهارم ترک تارانتو وارد بندر اسکندریه شد. روحیه همه بسیار خوب بود. از دست زیردریایی ها جان به در برده بودیم و دوره انتظار توأم با اضطراب و هراس از این که گلوله ای از اعماق دریا به ما اصابت کند به پایان رسیده بود. روز بهاری زیبایی بود و آفتاب تابناک و گرم مصر استقبال شایسته و مناسبی از ما به عمل آورد. اقامت هیئت بغداد در اسکندریه کوتاه بود. از سرفرماندهی دستور رسیده بود که

هرچه سریع‌تر با قطار به سوئز برویم تا سوار کشتی نفریری که منتظرمان بود شویم. آن شب کنج‌های خلوت و آرام عرشه بالایی کشتی مالوا شاهد وداع‌های سوزناک و مهرآمیز بود. در این سفر چهارروزه از تارانتو، استرالیایی‌ها نشان داده بودند که در عشق نیز به همان اندازه قابلیت دارند که در جنگ. اما حالا زمان جدا شدن راه‌ها فرا رسیده بود و جدایی تلخ و دردناک بود. شاید تقدیر مساعدت می‌کرد و دوباره این مردان از هم جدا افتاده را به هم می‌پیوست. اما برای بسیاری این امکان‌پذیر نبود. دست‌کم سه تا از آن جوانان استرالیایی شاد و بانشاط دور از سرزمین خود و دور از دخترانی که آن شب آخر در بندر اسکندریه زیر آسمان پرستاره مصر بهشان قول ازدواج داده بودند، در ایران به خاک سپرده شدند.

آن شب، من، ژنرال بایرن و گماشته او از راه خشکی به مقصد سوئز عازم قاهره شدیم. روز بعد در فرصت کوتاهی به دیدن اهرام رفتیم، در شرف‌دز^۱ چای نوشیدیم و یک زن جاافتاده قوی‌هیکل انگلیسی ما را به نام مؤسسه خیریه‌ای که نه هیچ ارتباطی با جنگ داشت و نه از جنگ لطمه‌ای خورده بود گروگان گرفت و دستور داد که «ایست، هرچه دارید تحویل بدهید». ژنرال با آن زبان چرب و نرم جوابی داد که دل سنگ را آب می‌کرد و بعد از پرداخت سهم کوچکی برای تأمین چند تخته پتو برای بومیان یک کشور حاره‌ای، که مطلقاً به هیچ دردشان نمی‌خورد، اجازه یافتیم مابقی پول نقدمان را پس بگیریم و به سفر خود در سرزمین مصر ادامه دهیم.

از مصر به سوی خلیج فارس

در میان لانهٔ حشرات، تحت فرمان کاپیتان کیتل، جمعیت زیاد و آبله، کشتی جنگی برج بابل، وحشت از کوسه، کویت.

چهل و هشت ساعت پس از این‌که در اسکندریه از کشتی پیاده شدیم، با کشتی دیگری از کانال سوئز به سوی خلیج فارس حرکت کردیم.

تصور تفاوت عظیم میان کشتی‌ای که ما را از دریای مدیترانه آورده بود با این کشتی که به سوی دروازهٔ خاورمیانه می‌برد بی‌اندازه دشوار است. این یک کشتی بخار پوسیدهٔ داغان بود که کثیفی‌اش قابل توصیف نیست و یک ربع قرن در کار تجارت با چین بود. با این‌که هوا بسیار مساعد بود، همهٔ مفاصل و بندهای این قراضه در سرتاسر راه دریای سیاه تا اقیانوس هند غرغر می‌کرد. موقع شروع جنگ با این‌که تاریخ مصرف این تل زباله منقضی شده بود، به کشتی باری تبدیل شد و از آن زمان به جای حمل و نقل عمده و اکرهٔ چینی، به حمل و نقل مجموعهٔ افواج انگلیسی اشتغال یافت. روی عرشه‌ها و قطعات بالایی‌اش لایه‌لایه پس ماندهٔ آگهی‌هایی بود که در طول سالیان چسبانده شده بود و نسل‌های متمادی حتی یک قلم‌مورنگ به آن نخورده بود. کابین‌هایش موزهٔ حشرات بود و حیات‌حشره‌ای در آن‌ها شکوفا شده بود. در خلل و فرج کنده‌کاری‌های کرم‌خورده‌اش کلنی‌های انگل که از چهارگوشهٔ کرهٔ زمین جمع شده بود در هم می‌لولیدند و برای برقراری اصول و مبانی حق تعیین سرنوشت ملت‌های کوچک می‌جنگیدند. در مستراح آن که فقط با یک لولای زنگ‌زده به چهارچوب وصل بود، مستانه به گوشه‌ای یله شده بود و راه لولهٔ ورودی مستراح را زنگ بسته بود. شب‌ها موش‌های بازیگوش، که در کابین‌ها روابط دوستانه به هم زده بودند، از پایه‌های تخت‌های دیواری بالا می‌آمدند و

انگشت پای آدم را که غرق خواب بود گاز می‌گرفتند و کل اعضای خانوادهٔ سوسک‌ها از این سر تا آن سر ملافه‌ها مسابقهٔ دو استقامت می‌دادند.

ناخدای کشتی مرد زمخت نکره‌ای بود که چشم‌های ریز راسومانندی داشت و گهگداری یقهٔ آهاری می‌بست. ملیتش مشخص نبود، اما تقریباً به «کاپیتان کتل»^۱ نامیرای کاتکلیف هاین شباهت داشت. در واقع، این طور که می‌گفتند این شباهت را به هر شکل که در توانش بود به وجود آورده بود. چانه‌ای تیز و پرمو داشت، کلاه ناخدایی بسیار رنگ و رورفته‌ای را کجکی سرش می‌گذاشت، روی عرشه که بود دست‌هایش را تا ته در جیب‌های شلوارش می‌کرد و همیشه سیگاری گوشهٔ لبش بود. چون صاحب کشتی بود راه خود را به همهٔ بندرهای دو نیمکرهٔ زمین باز کرده بود. از چین تا پرو و از سواحل اقیانوس آرام تا آمریکا تجارت کرده بود. در گشت و گذارهایش لهجهٔ یانکی مانند پیدا کرده بود و گنجینهٔ لغات چندزبانهٔ عجیبی داشت که موقعی که دریچه‌های غیظ و غضبش باز می‌شد با ملوانان لاسکار^۲ و افسران اروپایی کشتی‌اش با زبان و کلماتی حرف می‌زد که تأثیرگذار باشد. مرد عبوس و کج خلقی بود و بد و بیراه‌های عجیب و غریب بر زبان می‌آورد، نمونهٔ دریانوردانِ خوب بود و علاقهٔ چشمگیری به پوکر و نشریات ادبی عامه‌پسند و احساس‌برانگیز داشت.

این هم از کشتی‌ها و این هم از ناخدای آن! موقعی که به سوئز رسیدیم و سوار کشتی شدیم، چند تا از تفنگچی‌های هندی کشتی آبله گرفته بودند و افسر مخصوص مسافرگیری از ترس ابتلای ما تصمیم گرفته بود سوارمان نکند. اما مقام بالاتری در مصر یا انگلستان تصمیم او را رد کرده بود. آن طور که می‌گفتند کشتی دیگری وجود نداشت و اعزام واحدهایی به هند و ایران ضروری بود و در هر حال، چه آبله شایع می‌شد چه شایع نمی‌شد، ما باید حرکت می‌کردیم — و این کار را کردیم.

کشتی مملو از جمعیت بود. افواج هندی در پاشنهٔ کشتی «زندگی نکبت‌باری داشتند». افواج بریتانیایی در خن کشتی جا داده شدند و افسرانی که نتوانسته بودند مقری پیدا کنند بند کیسه‌خواب‌های خود را باز کردند و روی عرشه خوابیدند. خوشبختانه آن موقع فصل سرد دریای سیاه بود، روزها گرم بود اما می‌شد تحمل کرد و

۱. Captain Kettle: نام شخصیت داستان‌های چارلز جان کاتکلیف رایت هاین (۱۸۶۶-۱۹۴۴) نویسندهٔ

بریتانیایی که ماجراجویی‌هایی در مورد قارهٔ گمشدهٔ آتلانتیس داشت.

۲. Lascar، از کلمهٔ فارسی لشکر، عنوان نظامیان و توپچیان و ملوانان هند شرقی در ارتش انگلستان.

شب‌ها خنک و فرح‌بخش بود. باد مخالف تا عدن همراه ما بود و نمی‌گذاشت که درجهٔ حرارت سنج از حد طبیعی بالاتر برود.

از سوئز که بیرون آمدم همه سرگرم کار شدند، که کمک بسیار باارزشی برای تحمل مشقات زندگی در آن کشتی پرجمعیت بود. افسرهای جزء جوان که به ارتش هند پیوسته بودند، با جدیت و پشتکار مشغول مطالعهٔ دستور زبان و لغات هندی شدند تا پیش از آن‌که حتی چشمشان به بمبئی بیفتد، برای صحبت روزمره مهارت پیدا کنند. اعضای هیئت بغداد که این نمایش عزم و سختکوشی تهییجشان کرده بود با زبان‌های فارسی و روسی دست‌وپنجه نرم کردند. ما دو افسر داشتیم که پیشنهاد کردند زبان فارسی یادمان بدهند، ستوان اکبر ایرانی‌الاصل که در منچستر زندگی می‌کرد، و کاپیتان کوپر اهل دورست^۱ که زبان‌های شرقی را در انگلستان آموخته و در گالیپولی در جنگ تن‌به‌تن با ترک‌ها زخمی شده بود.

برای زبان روسی هم معلم کم نداشتیم، افسران روس، کاپیتان ایو و من کلاس‌ها را به راه انداختیم. من در قسمت خودم، روسی ابتدایی، بیست و دو شاگرد درجه‌دار مشتاق و علاقه‌مند داشتم. بیشترشان استرالیایی بودند و با این‌که در ابتدا ظاهر عجیب و ناآشنای حروف الفبا دلزده‌شان کرده بود، مشکلات به‌ظاهر رفع‌نشده، که یک دورگهٔ استرالیایی زلاندنویی بسیار بجا و درست «زبان سروته» نامید، باعث شد که تمام هم خود را صرف یادگیری آن کنند و نتیجه‌های چشمگیر بگیرند و ساعت‌ها آهسته و پیوسته و بدون خستگی وقت صرف یادگرفتن آن کنند. عده‌ای به زبان فرانسوی اندکی «دست و پاشکسته»^۲ جبههٔ غربی حرف می‌زدند. عده‌ای هم زبان فرانسوی را نسبتاً خوب حرف می‌زدند، اما اکثریت هیچ زبان خارجی بلد نبودند. با این حال، مغز تیز و چابک استرالیایی بعد از جراحات اولیه، کل الفبای روسی را چهل و هشت‌ساعته جذب کرد.

بعدها گاهی به این فکر کرده‌ام که خدای متعال کشتی ما را به نوعی برج بابل شناور بدل کرده بود که در آن همه مشتاق صحبت به زبان‌های بیگانه بودند.

پیش از آن‌که به اقیانوس هند برسیم یکی از افسران کشتی به نحو اسرارآمیزی ناپدید شد. از نیمه‌شب کسی او را روی عرشه ندیده بود، هرچه گشتند ردی از او پیدا نکردند و همه به این نتیجه رسیدند که یا خودش به داخل دریا پریده یا پرتش کرده‌اند.

مهماندارهای کشتی که اهل گوا^۱ و مسیحی بودند به شدت شک برشان داشته بود که چون ملوان‌های لاسکار خرافاتی هستند، آن افسر را برای آرام ساختن کوسه‌ای که چند روز بود کشتی را تعقیب می‌کرد به دریا انداخته‌اند. ملوانان لاسکار از این‌که آن کوسه آنان را در دریا همراهی می‌کرد دچار وحشت عجیبی شده بودند. به عقیده این موجودات بدوی، تعقیب آن جانور سیری‌ناپذیر نشانه مرگ یک نفر در این کشتی بود که چه بسا از بین خودشان می‌بود، پس بهتر این بود که کس دیگری قربانی می‌شد!

شخصاً یک لحظه نه مسئولیت ناپدید شدن آن مرد را به گردن خرافه‌پرستی ملوان‌های لاسکار می‌اندازم، نه باور می‌کنم که این آدم‌ها برای جلب رضایت آدمخوارهای دریای سرخ قربانی می‌شوند. اما دو شب بعد که یکی از همین ملوان‌ها به همان شکل اسرارآمیز ناپدید شد به نظر آمد که یک «روح اهریمنی» به این کشتی راه پیدا کرده است و آن وقت هم ملوان‌ها و هم مهماندارها دچار وحشت شدند. مهماندارها شب‌ها جرئت نمی‌کردند تنهایی روی عرشه بیایند، ملوان‌ها هم که نمی‌فهمیدند چه بلایی سر همکارشان آمده، شب و روز در بیم و هراس به سر می‌بردند.

ترس از این حالت مرموز رؤیت‌نشده به بقیه سرنشینان کشتی نیز سرایت کرد. افسرهای جزء که به نرده‌های کشتی نئو آویزان کرده بودند و در آن‌ها می‌خوابیدند و شجاعتشان بارها در زمینه‌های مختلف به اثبات رسیده بود فکر کردند که چه کوسه‌پرستی در کار باشد چه نباشد، آن‌جا امنیت ندارند و ننوهایشان را به فضای بین دو عرشه منتقل کردند. به هر تقدیر، ظاهراً اهریمن دریا راضی شده بود، چون دیگر کسی گم نشد.

روز اول ماه مارس، هفده روز پس از ترک سوئز، به کویت در خلیج فارس رسیدیم. کویت یا کووت^۲ بندری مهم در کرانه عربی خلیج فارس و در جنوب غربی آن قرار دارد و فاصله‌اش با بصره، بندر مقصد ما، هشتاد مایل است. واژه کووت مصغر کووت^۳ است که در عراق به دهکده محصور یا دیواردار اطلاق می‌شود، و بندر در جنوب یک خور با بیست مایل طول و پنج مایل عرض قرار گرفته است. با دوربین که نگاه کردیم جای خوشایندی نبود، چون تا مایل‌ها بعد از شهر تنها چیزی که دیده می‌شد بیابان

۱. مستعمره سابق پرتغال در غرب هند و بر کرانه دریای عرب.

2. Kuwait

۳. در فرهنگ فارسی، محمد معین، مدخل «کوت» قلعه یا حصار تعریف شده است.

خشک و صخره‌ای بود. اما صرفاً یک تصادف موجب عظمت آن شده است. در سال ۱۸۵۰، ژنرال چزنی،^۱ که این قسمت‌ها را خیلی خوب می‌شناخت، آن را به عنوان ترمینال «راه آهن دره فرات» تعیین کرد و پس از طرح برنامه گسترش راه آهن آناتولی به بغداد و خلیج [فارس]، کویت تنها ترمینال ممکن شناخته شد. اما جنگ برنامه را تغییر داد و حالا معلوم نیست کویت، که تنها ممر درآمدش تجارت دریایی است، این امتیاز نصیبش شود که نقطه پایانی شاخه‌ای از خط آهن باشد که قرار است دو قاره را به هم بپیوندد.

ترک‌ها و آلمانی‌ها مدت‌هاست که به امکانات عظیم کویت چشم دوخته‌اند. ترک‌ها در سال ۱۸۹۸ سعی کردند آن‌جا را اشغال کنند اما با اخطار بریتانیا روبه‌رو شدند و از تلاش برای ایجاد پایگاه در این درگاه تجارتي خلیج [فارس] دست برداشتند، چون شیخ کویت کاملاً از خطر سلطه ترک‌ها آگاه بود و برای دفع این خطر قلمرو خود را تحت حمایت بریتانیای کبیر قرار داد. چند ماه پیش از وقوع جنگ، آلمانی‌ها تصمیم گرفته بودند که با تأسیس راه آهن هامبورگ-آمریکا تجارت خلیج [فارس] را در دست بگیرند و پس از شروع جنگ، با توجه خاص به کویت و بصره، محموله‌هایی با نرخ بالا به آن‌جا فرستادند که زیان مالی زیادی به بار آورد. این‌ها بخشی از سیاست جهانی^۲ آلمان برای ممانعت از دستیابی ما به بازارهای پرسود خاورمیانه و تضمین انحصار کشتیرانی خودش برای تجارت در خلیج [فارس] بود. اگر آلمان موفق می‌شد کنترل راه آهن بغداد را در دست بگیرد، و تجارت دریای بصره و کویت تحت لوای هون‌های ماجراجو تحقق می‌یافت، معلوم نیست اقتصاد ما چه سرنوشتی پیدا می‌کرد.

بصره در هشتاد مایلی کویت قرار دارد. شط‌العرب، که از پیوستن دجله و فرات تشکیل شده، در این‌جا به خلیج فارس می‌ریزد. کشتی‌هایی که عمق آب‌خورشان بیشتر از نوزده پاست نمی‌توانند به راحتی از این نقطه رد شوند. مقصد کشتی ما بمبئی بود، بنابراین جای بسی خوشوقتی بود که در این‌جا آن را برای همیشه ترک کردیم و سوار یک کشتی بخار بریتانیایی هند به اسم اِریس‌رَپی^۳ شدیم که از ابتدای جنگ کار کشتی

1. General Chesny

۲. Weltpolitik، عنوان سیاست خارجی آلمان بود، به این معنا که آلمان باید با دست آوردن مستعمرات در قاره‌های دیگر به قدرتی جهانی تبدیل شود.

3. Erinrupy

بیمارستانی را می‌کرد. کشتی تر و تمیز و مرتبی بود و تمیزی‌اش به قدری در مقابل آن وسیله کثیفی که ما را از سوئز آورده بود به چشم می‌خورد که ما پوزش خواهانه نوک پا نوک پا از روی عرشه به طرف کابین‌هایمان رفتیم.

تا بصره نصف روز راه بود. صبح فردا با سرعت در جهت مخالف آب‌های قهوه‌ای و پرموج شط‌العرب پیش می‌رفتیم، سرزمین ایران در سمت راستمان و سرزمین عراق در سمت چپمان بود. هوا گرم شده بود و به شدت رطوبت داشت. کرانه‌های پست و مسطح، که با نهر برای آبیاری از هم جدا شده بودند، پوشیده از نخلستان بود، دوبه‌ها و سایر وسایل حمل و نقل رودخانه‌ای عجیب و غریب مملو از مال‌التجاره روی آب شناور بودند و سرسبزی دلپذیر کرانه‌ها تسلائی بود برای چشم‌های ما که از دیدن سواحل خشک و لم‌یزرع خسته شده بودند. در چند مایلی پایین بصره به دو ناوچه توپدار برخوردیم که به ترک‌ها تعلق داشت و دشمن به امید بستن راه رودخانه و جلوگیری از ورود ناوچه‌های جنگی بریتانیایی‌ها به بصره آن‌ها را غرق کرده بود. این نیز مانند بقیه عملیات ترک‌ها سمبل‌کاری شده بود و راه برای عبور کشتی‌های ما باز مانده بود.

شهر سندباد

ورود به بصره، شهر آلوده، تغییر و تحول به دست بریتانیایی‌ها،
معرفی ورزش به محلی‌ها، عرب‌ها و سینما.

بصره، یا به قول مارکوپولو بستره،^۱ که در ذهن ما با ماجراهای سندباد بحری درآمیخته است، در ساحل راست شط‌العرب و اندکی پایین‌تر از محل تلاقی رودهای دجله و فرات قرار گرفته و یکی از مهم‌ترین بندرهای بخش آسیایی ترکیه به شمار می‌رود. این شهر در زمین‌های پست باتلاقی بنا شده که پشه‌مالاریا به راحتی در آن زاد و ولد می‌کند. بصره حدود یک مایلی رود بر فراز خوری باریک و بدبو قرار دارد و وقتی آب بالا می‌آید، لای و لجن این خور به طرز خطرناکی همه‌جا پخش می‌شود. با این وصف، ظاهراً این بخارهای متعفن مانع رشد و نمو اهالی نبوده است. این خور هم آب مورد نیاز آن‌ها را تأمین می‌کند و هم فاضلاب به آن می‌ریزد. در این نقطه خوش‌منظره، در واقع مثل همه قسمت‌های ترکیه آسیایی و ایران، علم بهداشت هنوز شناخته نشده و کوچه و خیابان‌ها محل تخلیه زباله و فضولات‌اند.

بلم‌های بلند و باریک با آن دماغ‌های نوکتیز، که در مجموع بی‌شبهت به گوندولا^۲ نیستند، وسیله اصلی رفت و آمد بین شط‌العرب و شهر بصره‌اند. اگر آب کم باشد بلم‌ران پاروهایش را به حرکت درمی‌آورد و انسان را به مقصد می‌رساند و او در آن‌جا معمولاً باید از داخل لای و لجن بدبو و عفّن خود را به خشکی برساند.

انسان هنگام ورود به بصره با حیرت و ناباوری از خود می‌پرسد که چطور اهالی این شهر تا به حال از بیماری و مرض به کلی نابود نشده‌اند. در طول راه دیدم که زن‌های عرب

1. Bastra

۲. gondola، نوعی قایق ایتالیایی خاص و نیز.

در کنار یکدیگر هم موادی را که می‌خواستند با آن غذا بپزند در این آب می‌شستند و هم رخت و لباسشان را. پسرک بلم‌ران هم خم شد و با دست از همان آب نوشید. بریتانیایی‌ها، پس از اشغال بصره و جان‌شینی ترک‌های کثیف و تنبل، کوشیده بودند وضع امور را کمی اصلاح کنند، اما کار شاق و دشواری است. عادات و رسوم می‌که در طول قرن‌ها به وجود آمده‌اند به آسانی ترک نمی‌شوند و آسیایی با هر چیزی که نشان از «اصلاح بهداشتی» داشته باشد با سوءظن و نامطمئن برخورد می‌کند و وقتی کلمه «پاکیزگی» به گوشش می‌خورد، گویی به همه زشتی‌ها و پلیدی‌هایی که دوست دارد خود را با آن‌ها محصور کند کفر گفته‌اند. ترک‌ها هرگز ذهن خود را با فکر به این‌که این مردمان در شرایط ناسالم زندگی می‌کردند خسته نمی‌کردند. هنگامی که بیماری شیوع می‌یافت و عده‌ای را از بین می‌برد، والی ترک سرش را خاضعانه در مقابل اراده اسرارآمیز الله خم می‌کرد.

معماری شهر بصره بسیار ابتدایی است. خانه‌ها با خشت خام ساخته شده‌اند و سقف‌های مسطحی دارند که از تنه درخت خرما ساخته شده و رویشان گل مالیده شده و دورتا دورشان دیواره کوتاهی کشیده شده است.

بریتانیایی‌ها از بصره به منزله پایگاهی برای جلوگیری از پیشروی ترک‌ها در رود دجله استفاده کرده و از این‌جا نیرو و مهمات برای فتح کوت فرستاده بودند تا این‌که راه دشوار به بغداد باز شد. عصای جادویی سرباز هندی امپراتوری بریتانیا کارهای شگرف در این‌جا کرده است. باتلاق‌های مالاریاخیز پوشانده، و بیمارستان‌ها و ساختمان‌های اداری برپا شدند. چند لنگرگاه با جرثقیل‌های غول‌آسا در بارانداز سر برآوردند و موقعی که ما از کشتی پیاده شدیم، منظره رودخانه پررفت و آمد، یک‌کش‌هایی که با سرو صدا و هیاهو قایق‌های باری پر از کالا را بکسل می‌کردند، و اسکله که مملو از کشتی بود، انسان را به شدت یاد بندرهای پرجمعیت آن سر دنیا^۱ یا خود بریتانیا می‌انداخت، در حالی که قبلاً این‌جا پایتخت ساحلی ولایتی در ترکیه آسیایی بود.

قابلیت تبدیل بصره به مرکز کشتیرانی بزرگ با آینده بسیار خوب چیزی بود که ژنرال سر جورج مک‌مان، که مدتی در سمت «بازرس کل خطوط ارتباطی» در بصره کار کرده بود، از همان ابتدا تشخیص داده بود. او از اندک شمار نظامیانی بود که شم سازماندهی و بینشی وسیع در درک ارتباط مشکلات بزرگ داشت و هرگز قید و بندهای نظامی، که

۱. Antipodes، کنایه طعنه‌آمیز به استرالیا و زلاندنو.

معمولاً سربازان حرفه‌ای را خراب می‌کند و ژنرال خوب را به مدیری بسیار بد تبدیل می‌کند، مانع کارش نمی‌شد. در نتیجه تصمیم گرفت از راه توسعه تجارت تکانی به بصره بدهد. نقشه‌ای برای شهر طرح کرد شامل مکان‌های مسکونی و تجاری، خطوط تراموای برقی، هتل‌های مدرن و پارک‌های عمومی. کار خطیری بود اما مک‌مان از پس مشکلات بزرگ مالی برآمد. در بصره هتلی درجه یک ساخت که سرآشپز و کارمندانش از لندن آمدند، چراغ برق نصب کرد، این شهر بدبو و متعفن را خانه‌تکانی اساسی کرد و با سنگ‌هایی که از معدن سنگ عربستان استخراج کرد، گل و لای لیز و لغزنده چند خیابان را زیر سنگفرش محکم و بادوام مدفون کرد.

عشار، که روبه‌روی شط‌العرب قرار گرفته، در واقع مرکز کسب و کار بصره است. بازارهای آن، که به موازات خور بصره قرار دارند، تاریک، بدبو و مملو از آدمیانی است که مثل حشرات در هم می‌لولند، و به دنیا می‌آیند، زندگی می‌کنند و می‌میرند.

انسان در ساعت‌های شلوغ روز در بازارهای عشار یا بصره سفلا به مردمانی از انواع ملت‌ها و مذاهب آسیایی برمی‌خورد. در این جا آوارگانی از مشرق‌زمین شامل یهودیان، اعراب، ارامنه، کردها، ایرانی‌ها، کلدانی‌ها (که تاجر یا قاچاقچی‌اند!)، و کولی‌های هندی، برمه‌ای و چینی و خانه‌به‌دوش‌هایی از خانات دوردست ترکستان روسیه موج می‌زنند. این گروه آخر عمامه‌های عجیبی بر سر و پوستین‌هایی بر تن دارند که بویشان، موقعی که درجه حرارت در سایه بالاتر از هشتاد [درجه فارنهایت] است، کسانی را که دماغ حساسی دارند آزار می‌دهد.

ژنرال بایرن و سرگرد نیوکامب از قشون کانادا، کاپیتان ایو و چند نفر از هیئت ما و خودم در قرارگاه‌های سواره‌نظام سابق ترک‌ها مستقر شده بودیم و بقیه به اردوگاه مکینه رفتند که دو مایل با آن‌جا فاصله داشت. درست است که ترک‌ها برای همیشه از آن‌جا رفته بودند، اما افرادشان در حفره‌های لانه‌زن‌بوری دیوارهای فروریخته و خاک‌آلود قرارگاه تعداد زیادی از دوستان قدیمی‌شان را بر جا گذاشته بودند که از همان لحظه اول چنان تلخ و خصومت‌آمیز با ما برخورد کردند و با چنان شدت و حدت به افسران و افراد بریتانیایی حمله‌ور شدند که از خود ارتش ترکیه بعید بود. هر شب گروه‌های متجاوز، بی‌آن‌که به پشه‌بندهای ما و گاز سمی‌ای که کیتینگ تولید می‌کرد وقعی بگذارند، وارد رختخواب‌هایمان می‌شدند و ما هر صبح که از لابه‌لای ملافه‌ها بیرون می‌خزیدیم علایم واضحی از این یورش‌های شبانه بر سر و صورتمان ملاحظه می‌شد.

معروف است و اعتقاد عمومی بر این است که بریتانیایی‌ها اشغال هر کشوری را با ساختن یک زمین کریکت و احداث یک کلیسا اعلام می‌کنند. آن‌ها همه این‌ها و بسیار بیشتر از این را در بصره درست کردند. در آن‌جا کلیسایی پادگانی وجود داشت، بنایی ساده که با در نظر گرفتن درجه حرارت خلیج طوری احداث شده بود تا یکشنبه‌ها آزارنده نباشد. چند باشگاه ورزشی وجود داشت و یکی نیز در مکینه که می‌توان آن را حومه عشار به حساب آورد که زمین‌های تنیس خوبی داشتند. به علاوه، در صحرا، یک میدان اسبدوانی بود که در آن مسابقه‌های داری^۱ و گراند ناسیونال^۲ محلی برگزار می‌شد. مردم معمولی ایران و «سرزمین دو رود»^۳ تاکنون علاقه خاصی به فعالیت‌های جسمانی سبک یا شدید نشان نداده‌اند. اما بصره در این میان استثناست و جوانان آن‌واله و شیدای ورزش شده بودند. به قول دکترها «بیماری با سرعت شیوع پیدا کرد و نه پیر شناخت و نه جوان». با صرف همان چند هفته وقت که در مسابقات «فوتبال»^۴ برای کسب امتیاز و جلب تماشاچی لازم است، یک تیم محلی می‌تواند یک توپ درب و داغان پیدا کند و کار را راه بیندازد، و مثلاً تیم «بصره چندنژاده»^۵ با «بازار عشار» به رقابت بپردازد. مقررات بازی نه مقررات راگی بود نه فوتبال،^۶ بلکه اقتباسی از هر دو بود؛ لباس هم لباس رسمی فوتبالیست‌های بریتانیایی نبود، بلکه مخلوطی از همه تن‌پوش‌های آسیایی بود. عرب‌های موقر و متین با لباده‌های بلند گشاد، چنان به تب همه‌گیر ورزش مبتلا شده‌اند که وقار و متانت را پاک از یاد می‌برند و بی‌محابا دنبال توپ می‌دوند و سعی می‌کنند آن را با پا بزنند. کلدانی و مسیحی با یهودی و مسلمان قاتی می‌شود. گاهی لگدی که هدفش توپ بوده به یک بازیکن می‌خورد. بیرون از زمین بازی ممکن است انحراف جزئی از مقررات ندیده گرفته می‌شود و بخشی از بازی به حساب می‌آید. البته اوضاع همیشه هم به این خوبی پیش نمی‌رفت. گاهی توپ به کلی گم و در

۱. Derby، عنوان مشهورترین مسابقه اسبدوانی سالانه انگلستان که دوازدهمین اِرِلِ داری در سال ۱۷۸۰ آن را بنیان گذاشت.

2. Grand National

۳. منظور همان بین‌النهرین یا میانرودان یا عراق است.

4. soccer 5. Basra Mixed

۶. Association، در بریتانیا، فوتبال.